

## چگونگی رویارویی رضاشاه با مقوله‌ی تجدد و روشنفکری و واکاوی رفتار شناختی او با روشنفکران

### محراب حاتمی

گروه تاریخ، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران.

f.hatami91@yahoo.com

### منیژه صدری

گروه تاریخ، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران (نویسنده مسئول)

msadri@iaushab.ac.ir

### سیمین فصیحی

گروه تاریخ، دانشگاه الزهراء، تهران، ایران

fasih@gmail.com

### نازلی اسکندری

گروه تاریخ، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران

ka.ssam@yahoo.com

مجله علمی پژوهشی تاریخ- شماره ۵۷- تابستان ۹۹ صفحه ۱۹۲-۱۷۱

تاریخ دریافت مقاله : ۹۹/۴/۳۰ تاریخ پذیرش ۹۹/۶/۳

### چکیده

روشنفکران از جمله طبقات اجتماعی هستند که عامل بوجود آورنده اشکال جدیدی از الگوهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی می‌باشند و نمی‌توان منکر قدرت تحول آنها در جامعه بود. مهم‌ترین مؤلفه‌ی روشنفکر روحیه نقادی و پرسشگری او می‌باشد و همچنین گرایشی که به مبارزه علیه قدرت‌های مستقر از خود نشان می‌دهد. نیروهای شکل دهنده‌ی آن، می‌توانند روحانیان، روزنامه نگاران، معلمان، اساتید، فعالان حزبی و هنرمندان باشند. تقاضای عمده‌ی این روشنفکران، وضع نظام قانون جدید به شیوه‌ی اروپا، تجدید هویت و سنت‌های ملی ایران، منع دخالت روحانیون در سیاست و تأسیس نهادهای سیاسی جدید براساس حاکمیت ملی و ایجاد دولت ملی مدرن بود. در بررسی موقعیت و جایگاه این نیروها در عصر رضاشاه، به طور عمده نیروهای منتقد حاکمیت و بیرون از دستگاه سیاسی رضاخانی، منظور نظر بوده‌اند. دوره‌ی رضاشاه، دوره‌ای است که تحولات مهمی در بسط و توسعه‌ی آموزش عمومی و عالی، نیز حرکت‌های در مدرن سازی نظام آموزشی و تحصیلات عالی در ایران رخ می‌دهد. در نتیجه، پدیده‌ی روشن فکری در مقیاس بزرگتری، خود را می‌نمایاند. رفتارهای انتقادی این قشر از حکومت سرانجام باعث واکنش شدید رضاشاه با آنها گردید تا جایی که روشنفکران یا زندانی شدند یا جذب دستگاه رضاشاه شدند و به دلیل نداشتن پایگاه مردمی نتوانستند تاثیر مهمی در تحولات به وجود بیاورند. بعلاوه رضاشاه به فعالیت‌های روشنفکری خوش بین نبود و این باعث شد روشنفکران را که به صورت انفرادی، چه به صورت تشکیلاتی و گروهی، از سر راه بر دارد. این پژوهش با رویکرد توصیفی و تحلیلی در نظر دارد به چالش‌های بین روشنفکران و رضاشاه و دلایل مخالفت این دو جناح بپردازد.

**کلید واژه ها:** رضاشاه، تجدد، روشنفکران، روزنامه نویسان، آزادی مطبوعات، ملک الشعرا بهار

#### مقدمه

نوگرایی در ایران از دوره عباس میرزا شروع شد و انتظار می رفت پس از مشروطه در زمینه های مختلف رشد گسترده داشته باشد. این امکان در دوران مشروطیت فراهم نیامد و با تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی نوسازی در زمینه های مختلف کشور شتاب یافت و تغییرات اجتماعی، فرهنگی، و اقتصادی وسیع در جامعه صورت گرفت. هدف اصلی این تغییرات و تحولات از بین بردن حکومت های محلی و ایجاد حکومت نسبتاً متمرکز و تجددطلبی بود. روزنامه نگاران و اساتید معترض و منتقد نیروهای روشنفکر دوره رضاشاه، مصداق این نیروهای اجتماعی اند. نیروهای روشنفکر را نمی توان بدون در نظر گرفتن سایر نیروهای اجتماعی و به تنهایی منشأ اثر دانست، زیرا بدون نیروهای پایه ای که مصرف کننده ی اندیشه ها و ایده های روشنفکری اند، تغییرات اجتماعی ایجاد نمی گردد. روشنفکران نیز همانند روحانیون با اتکا به مردم، آگاهی و بینش سیاسی- اجتماعی توده ها، قادرند در قدرت های سیاسی تغییر ساخت ایجاد کنند. ممکن است ناکامی روشنفکران، روزنامه نگاران و نویسندگان زمان رضاشاهی به این دلیل بوده باشد که پایگاه مردمی محکم و حمایت توده ای قوی در پس اندیشه های آنان نبود. حضور روشنفکر در روزنامه و نشریه ای منعکس می شد که سنت فکری مبارزه ای مستدام را دنبال نمی کرد. فعالیت روشنفکران در انتشار روزنامه ها تجلی می یافت که در عصر مشروطه نیز میزان کارآمدی خود را به نمایش گذاشته بودند.

#### بیان مساله

آغاز روشنفکری ایران، در ایران متأثر از اندیشه های روشنفکران جوامع اروپایی و آمیخته ای از ایده های لیبرالیستی و سکولاریسم بود. افرادی چون امیرکبیر، طالبوف، میرزا ملکم خان، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا صالح شیرازی، میرزایوسف مستشارالدوله، شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی، سید حسن تقی زاده از پیشروان جریان منورالفکر ایران به شمار می آیند. تقاضای عمده ی این روشنفکران، وضع نظام قانون به شیوه ی اروپا، تأسیس نهادهای سیاسی نو و بطور کلی پیشرفت ایران بود.

در بررسی موقعیت و جایگاه نخبگان و روشنفکران در عصر رضاشاه، به طور عمده نیروهای منتقد حاکمیت و بیرون از دستگاه سیاسی رضاخانی، منظور نظر بوده‌اند. در صورتی که این بررسی به نخبگان، تحصیل کردگان معطوف می‌شد، آنگاه کلیه‌ی افرادی که منجر به قدرتگیری رضاشاه شده و او را در ایجاد و تأسیس نهادهای مدرن یاری کردند؛ می‌بایست به آنها توجه می‌شد. مانند داور در ایجاد نظام حقوقی جدید در ایران و وزرای تحصیل کرده و متخصصی که منشأ تغییرات اجتماعی در جهت برنامه‌های توسعه‌ای بودند.

اندیشه‌های روشنفکران همزمان نهضت مشروطه، در ده‌ها روزنامه و خبرنامه انتشار می‌یافت. پس از پیروزی جنبش مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی، نقش روشنفکران جدید در عرصه‌ی سیاست و حکومت ایران بسیار بارز گردید و انجمن‌های روشنفکری رونق گرفت.

با کودتای اسفند ۱۲۹۹ه.ش، جو سیاسی و اجتماعی ایران آشکارا تغییر کرد و فعالیت روشنفکران در جامعه، به سبکی که پس از استبداد صغیر تکوین یافته بود، به پایان آمد. فعالیت بقایای روشنفکران عصر مشروطه، در دوران حکومت رضاشاه شکل دیگری به خود گرفت. در حکومت توسعه‌گرا و مقتدر رضاشاه، برخی از خواسته‌های روشنفکران اولیه‌ی ایران در زمینه‌ی ایجاد مبانی دولت مدرن، ناسیونالیسم ایرانی، جلوگیری از نفوذ روحانیت، احیای مفاخر ایران باستان، اصلاحات دیوانی و اداری و تمرکز سیاسی برآورده گردید؛ اما خواست‌های دیگر آنها در زمینه‌ی حکومت، مانند قانون، آزادی و لیبرالیسم سرکوب شد. برخی از روشنفکران، خود پشتوانه‌ی فکری لازم برای اصلاحات رضاشاهی را فراهم کردند؛ ولی پس از بروز خصلت استبدادی رژیم رضاشاه از آن فاصله گرفتند. تا کنون در خصوص روشنفکران دوره رضاشاه مطالبی در کتاب‌ها مانند کتاب ایران بین دو انقلاب، جامعه‌شناسی سیاسی، روشنفکران ایرانی و غرب، نوشته شده است. از سویی مقالات و رساله‌هایی نیز تا کنون در این زمینه تالیف شده است. مانند: مقایسه رویکرد سیاسی نخبگان در انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی، روشنفکران ایرانی و مدرنیته: رویکردی دوگانه و دهها مقاله دیگر که در این زمینه به رشته تحریر در آمده است. ما در این مقاله بر آن هستیم تا چگونگی رویارویی شاه با مقوله‌ی تجدد و روشنفکری و رفتار شناختی وی را با روشنفکران بر واکاوی کنیم.

موضوعی که پیش از پدیده‌ی روشن فکری باید بررسی شود، موضوع آموزش در کشور است. دوره‌ی رضاشاه، دوره‌ای است که تحولات مهمی در بسط و توسعه‌ی آموزش عمومی و عالی، نیز حرکت‌های در مدرن سازی نظام آموزشی و تحصیلات عالی در ایران رخ می‌دهد. در نتیجه، پدیده‌ی روشن فکری در مقیاس بزرگتری، خود را می‌نمایاند. تأسیس مدارس جدید، دانشگاه‌ها، دانشسراها، مدارس عالی و اعزام دانشجو به خارج از کشور، همه پیامدهای ناخواسته‌ای داشت که از ابتدا اصلاح‌گران آموزشی به آن توجه نکرده بودند. آموزش، علاوه بر کارکرد علمی و فنی که دارد، در تغییر نگرش‌های افراد، تاثیری تعیین کننده دارد. در این زمینه، پژوهش‌های صورت گرفته است که رابطه‌ی تحصیلات و آموزش را با نگرش‌های افراد، نشان می‌دهد. «لیپست» در پژوهش خود بیان می‌دارد:

«افزایش سطح و میزان تحصیلات، تأثیر ویژه بر خواست‌ها و تقاضاهای شهروندان و به گونه‌ای غیرمستقیم بر ساخت‌های سیاسی می‌گذارد. هم بستگی بین نسبت تحصیلات عالی و میزان درخواست آزادی سیاسی به گونه‌ای غیر قابل تردید معنی دار است. افزایش مدرسه‌ها و تحصیل کرده‌ها، به اضافه‌ی افزایش درآمد ملی، تأثیری چشمگیر بر تقاضاهای سیاسی نسل تحصیل کرده دارد (لیپست، ۱۳۷۳، ص ۵۵).

افزایش تحصیل کرده‌ها و توسعه‌ی آموزش، در هر جامعه‌ای فضا و موقعیتی پدید می‌آورد که دیگر ساختارهای اقتدارگرایانه را بر نمی‌تابد. اجرای برنامه‌های توسعه‌ی آموزش، محیط اجتماعی را با درخواست‌های دموکراتیک و تقاضای آزادی از سوی شهروندان، رو به رو می‌سازد. زمینه‌ی چنین توسعه‌ای در امر آموزش، پیش از مشروطه فراهم و در دوره رضاشاه، تشدید گردید (اوپنهایم، ان، ۱۳۶۹، ص ۱۴۵).

در این دوره برای زنان نیز فرصت‌های برابر همچون مردان در زمینه آموزش فراهم شد. سوادآموزی و ارتقای تحصیلات در میان مردم به دنبال خود، بخش‌های دیگر فرهنگی را رونق بخشید. افزایش تعداد روزنامه‌ها، از جمله پیامدهای چنین توسعه‌ای بود. هم تعداد روزنامه و هم تنوع نشریات در سطح جامعه، تأثیر فرهنگی - سیاسی خود را بر جای گذاشت. در این پژوهش سعی شده است به

بررسی چگونگی رویارویی رضاشاه با این قشر و طبقه پرداخته شود و نتیجه عملکرد آنان در حکومت رضاشاه مورد مذاقه قرار گیرد.

### تعاریف و مفاهیم روشنفکر:

در خصوص مفهوم روشنفکر تعاریف متعددی ذکر شده است که با تأمل در آن تعاریف نمی‌توان یک مفهوم را انتزاع کرد و مفاهیمی نیز مترادف با این واژه بکار رفته است. مانند واژه «نخبه و تحصیل کرده» که معمولاً همراه با مفهوم روشنفکر می‌آیند و معمولاً نخبه را به کسی اطلاق می‌کنند که بالاترین امتیازها را در رشته فعالیت خویش دارد (باتومور، ۱۳۶۹، ص ۷۶) و این فعالیت‌ها صرفاً محدود به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی نیست. در رابطه با فعالیت‌های سیاسی دو نوع نخبه وجود دارد: نخبگان حاکم و نخبگان غیر حاکم، اما تحصیل کرده شامل افرادی است که از آموزش دانشگاهی برخوردار بوده و داری مشاغل علمی و تخصصی بوده و معمولاً کاریدی هم انجام ندهد، لذا با این تعاریف مفهوم روشنفکر از همه دشوارتر و پیچیده است. روشنفکری جریانی است که با تکیه بر عقل به مسائل دینی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی نگاه می‌کند (بخشی، ۱۳۶۴، ص ۹۶). «باتومور» در تعریف روشنفکر می‌گوید: «روشنفکران، گروه‌های بسیار کوچکتری از افراد هستند که در خلق، انتقال و نقادی اندیشه‌ها، سهم مستقیمی دارند. این عده شامل نویسندگان، هنرمندان، دانشمندان، فلاسفه، اندیشمندان مذهبی، نظریه پردازان اجتماعی و مفسران سیاسی هستند (ص ۷۷). «سارتر» تحصیل‌کردگان غیر روشنفکر را «کارشناسان دانش عملی» می‌نامد (۱۳۸۰، صص ۵۰-۵۱). وی همچنین در تعریف روشنفکر می‌گوید: «روشنفکر کسی است که در وجود خودش و در جامعه به تضاد موجود بین جست و جوی حقیقت عملی و ایدئولوژی مسلط با ارزش‌های سنتی‌اش، آگاهی پیدا می‌کند. این خودآگاهی روشنفکر برای این که واقعی باشد، در درجه‌ی اول در سطح فعالیت‌های حرفه‌ای خود او و وظایفش عمل می‌کند؛ و در واقع عبارت است از نقاب افکنی از تضادهای اساسی جامعه، یعنی اختلافات طبقاتی و نیز در درون خود طبقه‌ی حاکم تضادهای اساسی در بیان حقیقتی که برای پیشبرد کارها مورد نیازش است. با اسطوره‌ها، ارزش‌ها و سنت‌هایی که در حفظ آن می‌کوشد (همان، ص ۶۶).

«کارل مانهایم» درباره‌ی مفهوم روشنفکر معتقد است: «جمع روشنفکران، یک قشر نسبتاً بی طبقه است که اعضایش از یک حوزه‌ی هرچه فراگیرتر زندگی اجتماعی تأمین می‌شوند. و به واسطه‌ی آموزش‌های خویش به یکدیگر گره خورده‌اند و در درون خود تمامی گروه‌های اجتماعی تشکیل دهنده‌ی جامعه را فرا می‌گیرند (بی تا، ص ۱۳۶).

«سارتر» در این باره می‌گوید: در اغلب تعاریف، مهمترین ویژگی روشنفکر، جدایی او از دستگاه حاکم و قدرت‌های سیاسی است. بیرون بودن از قدرت و نگاه انتقادی داشتن به آن، وجه ممیز «روشنفکر» و «کارشناس دانش» است. از این رو چه بسا افرادی که در رشته‌های مختلف علوم تحصیل کرده و نخبه بوده‌اند و در دستگاه رضاشاهی خدمت کرده‌اند؛ اما بنابر تعاریفی که روشنفکر شده است، از آنها به عنوان متخصصان علمی و اجتماعی درون حاکمیت یاد می‌شود. یا به تعبیر سارتر، کارشناسان دانش عملی‌اند. که در نهایت عملکرد آنها به سلطه‌ی طبقه حاکم می‌انجامد و ایدئولوژی حاکمیت را تایید و تثبیت می‌کند. برخی، روشنفکران را نیروهای مستقل متنفذ حکومت تلقین کرده‌اند که در موضع روشنفکری، فاقد قدرت سیاسی‌اند.

#### **وظیفه و نقش روشنفکر**

در باره‌ی وظیفه و نقش روشنفکر نیز، مباحث فراوانی آمده است که مهمترین نقش او، انتقادگری و آگاهی بخشیدن به توده‌ها بیان گردیده است. «سارتر» در این خصوص می‌نویسد: «روشنفکر از جانب هیچ کس رسالتی ندارد و وضع اجتماعی خود را از هیچ مقامی نگرفته است. محصول هیچ تصمیم قبلی نیست. بلکه ثمره‌ی عجیب الخلقه‌ی جوامع غول‌آسا است. روشنفکر حقیقی که رادیکال است، خود را نه معلم اخلاق می‌داند و نه آرمانگرا، طبیعت متناقض او مجبورش می‌کند که در همه‌ی مبارزات درگیر شود، زیرا همه‌ی آنها، نتیجه‌ی سرکوب طبقات ستم دیده به دست طبقه‌ی حاکم است. او یک اقدام عملی افشاگری را آغاز می‌کند که ضمن آن به جنگ ایدئولوژی‌ها می‌رود. او فعالیت می‌کند تا این که روزی همه انسان‌ها واقعاً آزاد، مساوی و برابر شوند. فعلاً تحقیق می‌کند

پیاپی اشتباه می‌کند، یگانه راهنمای او در این مسیر، خشونت منطقی و رادیکالیسم اوست (سارتر، همان، ص ۶۹).»

با الهام از مصادیق ذکر شده، مهمترین مؤلفه‌ی روشنفکر را می‌توان روحیه نقادی و پرسشگری او دانست و همچنین گرایشی که به مبارزه علیه قدرت‌های مستقر از خود نشان می‌دهد. پس، آنان که در درون دستگاه، مانند بازوهای کارشناسی حکومت‌ها عمل می‌کنند، در تعریف روشنفکران قرار نمی‌گیرند. از آنجا که خاستگاه روشنفکران، طبقه یا قشر خاص اجتماعی نیست، بنابراین می‌توان در میان گروه‌های مختلف اجتماعی به جست و جوی این پدیده اقدام کرد. نیروهای شکل دهنده‌ی آن، می‌توانند روحانیان، روزنامه نگاران، معلمان، اساتید، فعالان حزبی و هنرمندان باشند.

### روزنامه‌های مستقل در دوران رضاشاهی

در دوره رضاشاهی روزنامه‌های مستقل، یکی پس از دیگری توقیف و تعطیل شده، روزنامه نگاران به زندان‌ها فرستاده می‌شدند؛ همه‌ی این رویدادها تأثیرات پنهان خود را در اذهان مردم بجا می‌گذاشت و آگاهی جمعی را افزایش می‌داد. نتیجه‌ی این حرکت‌ها، ایجاد شکاف و عریض شدن فاصله‌ی میان حکومت و مردم بود. به تدریج مشروعیت حکومتی که در آغاز، حمایت و پشتیبانی معنوی روحانیان عالی مقام را با خود داشت، سست می‌شد و این قضیه، پایه‌های حکومت را لرزان می‌ساخت (دشتی، ۱۳۵۴، ص ۵۶).

درباره اوضاع مطبوعات آن زمان و رفتار رضاخان با روزنامه نگاران مرحوم یحیی دولت‌آبادی هم شرح جامعی دارد و از آن جمله می‌نویسد: «در این وقت اوضاع مطبوعات دچار هرج و مرج شدیدی است. روزنامه نویسان، البته بیشتر آنها، سرمشق درستکاری و بی طمعی نمی‌باشند. بعلاوه به واسطه‌ی کم بودن خواننده روزنامه‌ها اغلب دخل و خرج نمی‌کنند و ناچار باید دخل‌های هوایی داشته باشند تا بتوانند به کار خود مداومت دهند و راه آن دخل‌ها منحصر است به مدح و ذم متمولین تا از روی بیم و امید سرکیسه بگشایند. از طرف دیگر روزنامه‌ها از روی همان احتیاج و یا از روی اغراض خصوصی رفته رفته صورت میدان مبارزه‌ی دوستی و دشمنی‌های شخصی به خود گرفته به یک دشت نبرد خصوصی بیشتر شباهت یافته‌اند تا به نمایندگی افکار عمومی و البته ناراضی‌های از

عملیات سردار سپه و نظامیان هم از پول دادن به جرائد برای نشر اخبار مخالف دریغ نمی‌کنند و راه دخل خوبی برای روزنامه نگاران باز شده است (طلوعی، ۱۳۹۲، صص، ۱۰۴-۱۰۵).

اسکندر دلدَم در زندگی پرماجرایی رضاشاه می‌نویسد: هنگامی که رضا خان با بازگشت از بومهن به تشکیل کابینه جدید خود موفق شد در حین معرفی اعضاء دولت به مجلس، نام یکی از وزرای خود را فراموش و پشت تریبون گیر می‌کند! بالاخره از وزیری که نامش را فراموش نموده بود، اسمش را سؤال می‌کند و این موضوع که می‌رساند سردار سپه مردی عامی و بی سواد است، زمینه‌ای به دست جراید اقلیت می‌دهد. اما جراید اقلیت صریحاً نمی‌توانستند در اطراف آن مطالبی منتشر نمایند و از طرفی می‌خواستند سردار سپه را هو کرده باشند، لذا روزنامه «نسیم صبا» که از روزنامه‌های هوادار اقلیت بود دست به ابتکاری جالب زده که نشانه‌ای از شدت اختناق رضاخانی در آن دوره است. مقاله‌ای تحت عنوان «توشیح عقاید» که اگر کلمات نخست اول هر سطر را از سمت راست و از بالا به پایین بخوانیم عبارت زیر از آن به دست می‌آید:

رضاخان بیسواد که وزرای خود را نتوانست به مجلس معرفی بنماید چطور لایق ریاست جمهور است. تأمینات نمی‌گذارد آزادانه بنویسیم لذا توشیح عقاید ملی و حقّه بازان را می‌نویسم و می‌گوییم بگذار مرتجعین ما را تکفیر کنند (اسکندر دلدَم، ۱۳۷۱، صص ۱۸۴-۱۸۶). پیش از رضاشاه طبقه روشنفکر قشر کوچکی بود که اعضای آن افرادی با مشاغل، موقعیت خانوادگی، گروه‌های درآمدی، پیشینه‌ی تحصیلی و شیوه‌های زندگی متفاوت و گوناگون بودند، ولی در دوره‌ی رضاشاه این طبقه روشنفکر حدود ۷ درصد از نیروی کار کشور را دربر می‌گرفت و به طبقه‌ی متوسط جدیدی تبدیل شده بود که اعضای آن نه تنها نگرش‌های مشترکی نسبت به نوسازی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی داشتند، بلکه دارای پیشینه‌ی آموزشی شغلی و اقتصادی همسانی بودند. بدین ترتیب طبقه‌ی روشنفکر از یک قشر به طبقه‌ی اجتماعی دارای روابط یکسانی با شیوه تولید، نهادهای حکومتی و اداری و فرآیند نوسازی تبدیل شده بود. تأثیر این دگرگونی می‌بایست در دوران کشمکش‌های آشکار پس از کناره‌گیری رضاشاه نمایان می‌شد.

**تحولات آموزش و تأثیر آن در روشنفکری در دوره رضاشاه**

دوره‌ی رضاشاه، دوره‌ای است که تحولات عمده‌ای در امر آموزش رخ می‌دهد. بی‌مناسبت نیست تصویر کوچکی از تحولات را به روایت پژوهش‌ها و اسناد تاریخی از نظر گذرانده، سپس رویارویی روشنفکران را که در واقع محصول اقدامات رضاشاهی نیز هستند، بررسی نماییم. به قول «سارتر» هر جامعه‌ای روشنفکران خود را پدید می‌آورد و هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند از روشنفکرانش شکایت کند، بی‌آنکه خود را متهم سازد (سارتر، همان، ص ۶۶).

«با روی کار آمدن رضاخان، از نظر کمی، تحول عظیمی در اعزام و دانشجو حاصل می‌شود. به طوری که در سال ۱۳۰۱ ه. ش که هنوز به طور رسمی به حکومت نرسیده بود، ۶۰ نفر برای فراگیری فنون نظامی به فرانسه گسیل داشت. سپس در سال ۱۳۰۷ ه. ش که قانون مخصوص اعزام محصل به خارج وضع گردید تا ۶ سال، هر سال حدود یک صد نفر دانشجو برای فراگرفتن فنون مختلف از میان فارغ التحصیلان دبیرستان‌ها، از طریق مسابقه، به هزینه‌ی دولت به اروپا روانه شدند. ظرف شش سال، ۶۴۰ نفر، یعنی بیش از تمامی آن چه در طول مدت ۱۲۰ سال در دوره‌ی قاجار صورت گرفته بود، محصل و دانشجو به اروپا اعزام شدند. علاوه بر این‌ها دولت برای افرادی که می‌خواستند فرزند خود را به خارج بفرستند، تسهیلات ویژه‌ای فراهم کرد. در سال ۱۳۱۰ ه. ش جمع دانشجویان دولتی، که به هزینه‌ی شخصی در خارج تحصیل می‌کردند ۱۱۶۵ نفر بوده است. این ارقام وقتی گویاتر می‌شود که بدانیم در سال ۱۳۰۷ کل فارغ التحصیلان متوسطه در ایران به ۱۵۰ نفر نمی‌رسیده است (حاضری، ۱۳۷۲، صص ۳۷-۳۸)». هرچه سطح آگاهی در جامعه بالاتر می‌رود، در خواست‌های اجتماعی و توقعات بیشتری ایجاد می‌شود. این موج گرچه در میان تحصیل کردگان خود را نشان می‌دهد؛ اما به تدریج در میان لایه‌های دیگر جامعه نیز سرایت می‌کند.

نکته‌ی حائز اهمیت آن است که طبقه‌ی اجتماعی افراد اعزام شده به خارج را بررسی کنیم: «عامل اصلی در انتخاب، سطح نمره‌ها و امتیازهای کسب شده در امتحانات علمی بود، به طوری که نتایج حاصل از تحقیق درباره‌ی ویژگی‌های ۱۷۶ نفر از ۶۴۰ نفر نشان می‌دهد که خاستگاه اجتماعی دانشجویان اعزامی در دوره‌ی رضاشاه بر مبنای شغل پدر چنین بوده است: ۳۳٪ فرزند کارمندان،

۲۴٪ فرزند بازرگانان و اصناف، ۱۲٪ فرزند مالکین، ۴٪ فرزند نمایندگان مجلس و سفرا، ۵/۵٪ فرزند روحانیان، ۵/۳٪ فرزند ارتشی ها، ۱۳٪ فرزند متخصصان برجسته، ۵٪ اظهار نشده (همان، ص ۸۰)». چنین ترکیبی بازگوکننده‌ی آن است که ارتقای تحصیلات و افزایش اطلاعات در تمام طبقات اجتماعی صورت گرفته که این موضوع، خود، ظرفیت انتقاد و رفتارهای اعتراضی علیه حکومت را در لایه‌های مختلف افزایش می‌دهد. این در حالی است که همزمان با افزایش اعزام دانشجو به خارج، در داخل نیز بر میزان دانش آموزان و ثبت نام کنندگان در مدارس جدید افزوده می‌شد: «از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ ه.ش میزان ثبت نام سالانه، دوازده برابر افزایش یافت. در همین دوره، شمار طلاب مدارس دینی از ۵۹۸۴ نفر به ۷۸۵ نفر کاهش یافت. در سال ۱۳۰۴ کمتر از ۶۰۰ دانشجو در ۶ مؤسسه‌ی آموزش عالی مدرن و غیرمذهبی تحصیل می‌کردند. در سال ۱۳۲۰ بیش از ۳۳۰۰ نفر در یازده دانشکده‌ی دانشگاه تهران ثبت نام کرده بودند. شمار فارغ التحصیلان از دانشگاه‌های خارج نیز چشمگیر بود (آبراهامیان، همان، ص ۱۸۱)».

پیش از رضاشاه، تعداد روشنفکران اندک بود که آنها نیز از نظر موقعیت خانوادگی، درآمد، شغل، پیشینه‌ی خانوادگی شیوه‌های زندگی، با مردم عادی تفاوت داشتند. ولی در دوره‌ی رضاشاه، خاستگاه روشنفکران عمومی تر شد و سهم قابل توجهی از نیروی کار کشور را در بر گرفت و به طبقه‌ی متوسط جدیدی تبدیل شد که اعضای آن، نگرش‌های مشابهی نسبت به موضوع نوسازی اجتماعی و سیاسی داشتند. تأثیر این نیروی اجتماعی را به ویژه در دوران کشمکش‌های پس از کناره‌گیری رضاشاه می‌توان دید.

در آن دوره، آن دسته از روشنفکرانی که با مسئولیت اجتماعی خویش وارد میدان شده بودند، مبادرت به انتشار روزنامه کردند. بنابر این مقابله‌ی رضاشاه را می‌توان از طریق برخورد با همین روزنامه‌ها و خبرنگارها، دنبال و از طریق عملکرد رضاشاه نسبت به این روزنامه نگاران، بررسی و تحلیل کرد. ابتدا از روزنامه‌ای موافق آغاز می‌کنیم که اتفاقاً مروج کیش شاه پرستی بود:

چند ماهی از کودتای سوم اسفند می‌گذشت که رضاخان با اعلامیه‌ی معروف «حکم می‌کنم» رعب و وحشت را در دل مردم نشانده. تنها عده‌ی کمی از آزادی خواهان و چند نفری از روزنامه نویسان

باقی مانده بودند که هنوز به قانون اساسی و اجرای آن تاکید داشتند و گاه اظهاراتی می‌کردند. دیری نگذشت که آنها نیز سرکوب شده و با دست بسته و قلم شکسته، به گوشه‌ای افتادند.

مدیر روزنامه‌ی «ایران آزاد»، به دلیل دفاع از آزادی مطبوعات، تبعید شد. مدیر روزنامه‌ی «ستاره‌ی ایران» نیز با مطالب کنایه دار و تلخ خود، مورد غضب قرار گرفت. در همان ایام، یعنی روز پس از گوش مالی صبا، مدیر روزنامه‌ی «ستاره‌ی ایران»، با این که فضای تهران را بهت و وحشت فراگرفته بود، علی دشتی در شماره‌ی دهم «شفق سرخ»، مقاله‌ای منتشر کرد که تأثیر عجیبی در اذهان باقی گذاشت. «آقای سردار سپه» عنوان مقاله بود. «دشتی» در آن مقاله چنین نوشته بود:

«آقای سردار سپه بخوانید و به دقت هم بخوانید، زیرا از وقتی که متصدی وزارت جنگ شده‌اید کمتر اینگونه کلمات گرانها به مسامع شما رسیده است. آقای سردار سپه! شاید آن روزی که مدیر «ستاره‌ی ایران» را به امر شما شلاق زدند، یک نفر به شما نگفت که این رفتار در خاطره‌ی عموم ملت چقدر سوء اثر بخشید. آن روزی که مدیر «ایران آزاد» به حکم شما تبعید شد، کسی این قدر در راه دوستی شما فداکاری نداشت که از این حکم جلوگیری نماید. ولی با آن که نه حال تحصن به سفارت روس و نه حوصله‌ی محبوس شدن در صحن حضرت عبدالعظیم دارم، با آن که می‌دانم بیانات من که مدتهاست از دهان هیچ کس نشنیده‌اید، با سامعه‌ی شما الفتی ندارد و شاید موجب این شود که مقدرات تلخی نظیر مقدرات مدیران «ستاره‌ی ایران» و «ایران آزاد» منتظر من بوده باشد. آقای سردار سپه! من یک قلم بیشتر ندارم و آن را هم حکومت نظامی شما می‌تواند در هم بشکند، ولی معذک چون نمی‌خواهم سرنوشت‌هایی نظیر اسلاف شما منتظر شما بوده باشد، این حقیقت خالی از آرایش را می‌گویم. شما برای اجرای نیت خود و برای توسعه‌ی قوای نظامی و عظمت دادن ایران، باید نه تنها مطابق قانون و اصول حکومت ملی ایران رفتار کنید، بلکه دست به دست آزادیخواهان داده، بنای استبداد و مفساد موجود اجتماعی را متزلزل کرده، برای کلیه مظاهر اجتماعی خود یک طرح تازه و جدیدی بریزید (خواجه نوری، ۲۵۳۷، صص ۱۶۹-۱۷۱)».

رضاشاه پس از خواندن آن مقاله، نه دستور حبس دشتی را صادر کرد نه او را تبعید کرد و نه شلاق زد. حتی روزنامه‌ی او را نیز توقیف نکرد. این واکنش رضاشاه در مقابل علی دشتی بسیار سؤال برانگیز بود. خواجه نوری این واکنش را چنین تحلیل می‌کند:

«رضاشاه به دو دلیل، دشتی را مجازات نکرد. چون او اهمیت و احترام اشخاص را در درجه‌ی اول از سوی رشادت و شهامتشان قضاوت می‌کرد و وقتی مقاله تند و صریح دشتی را خواند از یک طرف از این شهامت و رشادت خوشش آمد، از طرف دیگر لحن بی‌غرض و ساده‌ی آن در او تأثیر کرد و چون هنوز موفقیت‌های پی در پی، او را زیاده از حد مغرور نکرده بود، آن نصایح را قلباً پسندید و نه تنها درصدد آزار نویسنده‌ی آن برنیامد، بلکه برعکس، جلب او را مفیدتر تشخیص داد (همان، صص ۱۷۱-۱۷۲).»

دشتی به نوشتن عبارات تند در «شفق سرخ» ادامه داد؛ اما با موضع‌گیری او در قبال وقایع بختیاری‌ها و بعد از اشاعه‌ی خبر آن، هنوز چهار شماره بیشتر منتشر نشده بود که کابینه‌ی قوام السلطنه دستور توقیف «شفق» را صادر کرد. دشتی، روزنامه‌ی دیگری با نام «عصر انقلاب» چاپ کرد. این روزنامه به زودی توقیف شد و وی روزنامه‌ی «عهد انقلاب» را منتشر کرد.

تا آن زمان ارادت دشتی مانند سایرین، روز به روز نسبت به رضاشاه افزوده می‌شد؛ ولی کم‌کم تغییرات رفتاری و تصمیمات رضاشاه، تغییر کرد. همراهی اولیه رضاشاه با روحانیان و تضاد بعدی وی با آنان درباره‌ی روشنفکران و روزنامه‌نگارانی چون دشتی نیز تکرار شد. دشتی همچنان در «شفق سرخ»، احترام به قانون اساسی را یادآوری می‌کرد اما مقررات شهربانی رفته رفته سخت‌تر شد، به طوری که از انتشار چنین مطالبی جلوگیری گردید. روزنامه‌ها به تدریج معنای حقیقی خود را از دست داده، به مقداری خبرهای چاپی یک نواخت و عادی، تبدیل شدند. دشتی هم به تدریج منفعل شده، کنار رفت. او مسئولیت «شفق سرخ» را به تویسرکانی واگذار کرد و خود صاحب امتیاز باقی ماند. این وضع ادامه یافت تا در نهایت «شفق سرخ» نیز تعطیل شد. پس از آن، گزارش‌های پی در پی از اعتراضات دشتی به شاه می‌رسید و روز به روز خشم شاه نسبت به او زیادتر می‌شد.

سرانجام، رضاشاه دستور توقیف دشتی را صادر کرد. وی مدت چهارده ماه در زندان قصر، بیمارستان نجمیه و خانه‌ی خود محبوس ماند تا بالاخره آزاد شد.

سایر روزنامه نگاران نیز به مرور با غضب شاه رو به رو می‌شوند. حسن صبا، مدیر روزنامه‌ی «ستاره‌ی ایران» را در میدان مشق، توپخانه، به فلک می‌بندند و او را تازیانه می‌زنند، فلسفی، مدیر روزنامه‌ی «حیات جاوید» را زیر ضربات مشت و لگد انداخته، دندان او را می‌شکنند. مدیر روزنامه‌ی «نوروز» را به مباشرت حکومت نظامی به زندان شهربانی فرستاده، پس از چندی، وی را با نام دیوانه، روانه‌ی بیمارستان می‌کنند. در این ایام، فاجعه‌ی ترور میرزاده‌ی عشقی روی می‌دهد: «عشقی سخن سرایی بسیار حساس و نویسنده‌ای انقلابی و جوانی جسور و بی باک بود و در کوتاه مدت در میان سیاست مداران، بلندآوازه شده بود. عشقی، در روزنامه‌ای که به نام «قرن بیستم» انتشار می‌داد، جمهوری خواهی سردار سپه را به باد انتقاد گرفته بود و با بی پروایی او را قلدر و زورگو خوانده بود. این روزنامه نویس جوان، روز پنج شنبه ۱۲ تیرماه ۱۳۰۳ ناجوانمردانه ترور شد و درگذشت (قاضی، همان، ص ۱۴۸).

حسین مکی نیز در این باره می‌نویسد: «میرزاده‌ی عشقی، شاعر وطن پرست، از نخستین قربانیان دیکتاتوری رضاشاه بود. قتل عشقی، مدیر روزنامه‌ی «قرن بیستم» و پناهنده شدن چند نفر از مدیران جراید در مجلس شورا، موجب شد که اقلیت آن روز مجلس، استیضاحی از دولت کرد (مکی، همان، ج ۵، ص ۳۲۳).

ملکه پهلوی (تاج الملوک) در کتاب خاطراتش درباره عشقی می‌گوید: من عشقی را می‌شناختم. یکی از حوادث تأسف بار، ماجرای کشتن میرزاده عشقی بود. رضا می‌گفت که این جوان را کشته‌اند تا گناه قتل او را به گردن طرفداران جمهوری بیندازند. عشقی را ملک الشعرا بهار وارد کار شعر و سیاست کرده بود. و عشقی یک مدت هم با علی دشتی رفاقت هم رسانده و با او رفت و آمد می‌کرد. خدمت شما عرض می‌کنم که اوایل کار رضا مخالفت با کار او زیاد بود. (خاطرات تاج الملوک، ۱۳۸۰۲، ص ۲۱۵)

چون مردم شناخت زیادی از وی نداشتند. ضمناً ملت ایران با نظم و نسق آشنا نبود. و حالا می‌دید یک آدم قوی و با اراده به عنوان سردار سپه ظهور کرده و می‌خواهند به امور نظم و ترتیب دهد، خوششان نمی‌آمد و زیر بار ترتیبات جدید نمی‌رفت خان‌ها، سلطنه‌ها و شازده‌ها و اطرافیان دربار قاجاریه هم به این مخالفت‌ها هم دامن می‌زدند. (یکی از خصوصیات اخلاقی رضاخان نظم شدید او بود، که ناشی از تربیت فزاقی‌اش بود. او دقیقاً و از قبل می‌دانست که در فلان ساعت چه باید بکند. همیشه یک پیشخدمت مخصوص، چه در کاخ و چه در خارج از کاخ، باید کمی دور می‌ایستاد و به علائم دست او نگاه می‌کرد. آن علامت برای پیشخدمت کافی بود که بداند چه می‌خواهد (حسین فردوست ۱۳۸۲، صص ۶۸-۷۲). همین شاعر بزرگ (ملک الشعراى بهار) هم از مخالفین جمهوری بود عشقی را هم که جوان خوش قریحه‌ای بود تحریک می‌کرد. علیه جمهوری چیز بنویسد البته مطالب و اشعار میرزاده فقط به علیه نهضت جمهوری خواهی بود و به شخص رضا هیچ کاری نداشت. در سال ۱۳۰۳ که نهضت جمهوری خواهی خیلی طرفدار پیدا کرده بود عشقی روزنامه با قطع بزرگ به سبک روزنامه‌های عثمانی در می‌آورد و در آن با جمهوری مخالفت جدی نشان می‌داد و مستقیم به جمهوری و جمهوری خواهان حمله می‌کرد در همان سال دو نفر وارد منزل عشقی شده و به او تیر می‌اندازند یکی از آن دو موفق به فرار می‌شود اما نفر دوم دستگیر و تحویل پاسبانان می‌گردد آخر هم معلوم نشد علت و انگیزه واقعی کشتن این بیچاره چه بود. ظن قوی این بود که چون در روزنامه خود صراحتاً به مردم قروه توهین کرده است مردم غیرتی شده و او را به گلوله بسته‌اند. عشقی یکی دو روز قبل از مرگ در روزنامه خودش نوشته بود این چه جمهوری‌ای است که یک مشت مردم دهاتی اهل قروه از آن حمایت می‌کنند. یک عده هم می‌گفتند نقشه این کار را محمد قوام کشیده تا عشقی را که محبوبیت زیاد بین مردم دارد مقتول ساخته و گناه آن را به گردن رضا بیندازند و مردم را علیه رضا بشوراند (خاطرات تاج الملوک، ۱۳۸۰۲، ص ۲۱۶). فرخی یزدی که یکی دیگر از روزنامه نگاران روشننگر آن دوره است، سرنوشت بسیار اسفناکی دارد. وی مدیر روزنامه «طوفان» بود و به طرز غم‌انگیزی نابود شد. او در انتخابات

مجلس دوره‌ی هفتم، در سال ۱۳۰۷، به نمایندگی مردم یزد انتخاب گردید. حسین مکی درباره‌ی فرخی می‌نویسد:

«وی در مجلس، جزء اقلیت بود و به دلیل اعتراض به لایحه‌ای، سیلی خورد و فریاد کشید؛ وقتی در مرکز ثقل قانون اساسی که من مصونیت دارم، مورد ضرب قرار بگیرم، معلوم است که در خارج چه بر سر من خواهد آمد. بنابر این دیگر از این جا بیرون نمی‌روم و متحصن می‌شوم. رختخواب خود را خواست و تا اواخر دوره‌ی هفتم در مجلس زندگی کرد، تا مخفیانه از مجلس خارج و به روسیه فرار نمود. فرخی پس از چندی به آلمان رفت و سپس به دعوت تیمورتاش به ایران آمد؛ اما چند سالی کسی با او کاری نداشت تا این که زندانی شد و زندان وی به حبس سیاسی تبدیل شد. او از کسانی است که بعد از چندی زندانی، در زندان دارفانی را وداع گفت. او بر دیوار زندان چنین می‌نویسد:

زین محبس تنگ در گشودم رفتم      زنجیر ستم پاره نمودم رفتم

بی چیز و گرسنه و تهی دست و فقیر      زان سان که نخست آمده بودم رفتم

در واقع، گزارش فعالیت‌های ادبی و میهنی فرخی به رضاشاه داده شده بود و او دستور نابودی فرخی، مدیر روزنامه‌ی طوفان را صادر کرده بود. فرخی در ۱۴ فروردین ۱۳۱۶ به قصد انتحار در زندان مقداری تریاک می‌خورد؛ اما مأمورین متوجه شده، او را نجات می‌دهند. به دستور شاه خواستند او را بی سر و صدا معدوم کنند. تا این که یک روز در غذایش سم ریختند؛ ولی فرخی استنباط کرد و نخورد. همان شب او را به بیمارستان زندان موقت واقع در عمارت شهربانی منتقل می‌کنند و در آن جا به وسیله آمپول هوا، به وسیله‌ی پزشک احمدی به قتل می‌رسد (مکی، همان، ج ۴، صص ۱۷۳-۱۷۵).

از دیگر روزنامه نگاران که با بی مهری شاه رو به رو شد، می‌توان از مدیر روزنامه‌ی ایران، زین العابدین رهنما، نام برد که نماینده‌ی مجلس نیز بود. «زین العابدین رهنما، مدیر روزنامه‌ی ایران، محبوس گردید و بر اثر تقاضای آقایان علمای نجف، موافقت شد که مسافرتی به خارج نماید و ایشان ابتدا به عراق و سپس به بیروت حرکت کردند و تا بعد از شهریور در خارج از کشور به سر

بردند. امتیاز روزنامه‌ی ایران، پس از مسافرت اجباری رهنما، به مجید موقر انتقال یافت (همان، ص ۲۴۷)».

آن چه بر سر این روزنامه نگاران آمد، نمایان‌گر آن است که رضاشاه به هیچ روی تاب تحمل این انتقادات را نداشت. فرخی، دشتی، رهنما و صبا و میرزاده‌ی عشقی، یکی پس از دیگری از میدان به در شدند و روزنامه‌های شان تعطیل شد.

پرفسور گوئل در خاطراتش می‌نویسد: روی هم رفته در تحلیل وضعیت مطبوعات در دوران رضاشاه باید توجه داشت که بکارگیری بخشی از محتوای مطبوعات در سایه حکومتی با ویژگی اقتدارگرایانه و توسعه مدار در جهت بسترسازی ایدئولوژیک (ملی گرایی) و زمینه سازی ذهنی در مردم (هویت ایرانی) بود. هدف، تسهیل و بسیج سراسری و آمرانه خواسته‌های رضاشاه در اجرای سریع طرح‌ها بود تا از این طریق و بر مبنای ساختار سیاسی تازه‌ای که پایه‌های اصلی آن را بوروکراسی مدرن و ارتش یکپارچه و شبکه ارتباطی تحکمی تشکیل داد، هر چه زودتر بتوان به نتایج مورد نظر دست یافت. نقش مطبوعات در این شرایط، مفهوم خاص خود را پیدا می‌کرد و هم چنان که رضاشاه هیچ نوعی ناراضی‌تی سازمان یافته‌ای در خلاف جهت طرح نوین سازی خود را تحمل نمی‌کرد، «سیاست» در مطبوعات معنای محدود و هدایت شده‌ای به خود می‌گرفت که باید با نظارت سازمان یافته، کنترل و جهت داده می‌شد تا مبادا پیگیری و اجرای اولویت‌ها دچار مشکل شود. همین جاست که رده یا جایگاه اولویت آزادی مطبوعات را می‌توان در سلسله مراتب اولویت‌های حکومت رضاشاه ردیابی کرد و دریافت که ترجیح «نهاد دموکراسی و آزادی مطبوعات» در زمره ترجیحات نخستین آن نظام فکری نبوده است. همان گونه که جهت‌گیری کلیه فعالیت‌های دولت، ساخت و ساز و سیاست اجرایی و نوسازی بود. مطبوعات هم ابزاری در همین راه تلقی می‌شد که تنوع مطالب و جهت‌گیری‌های آن باید در راستای تنوع اجرائیات و پروژه‌های ملی قرار گیرد. سلیقه سازی ذهنیت خوانندگان نیز بر همین منوال دنبال می‌شد. در حقیقت در این دوره است که محال گفتمان، به صورت صرفاً گفتمان توسعه‌ای ملی گرایانه و به شدت قطبی - و نه گفتمان دموکراتیک سیاسی -

پدیدار شد و صورت عمل به خود گرفت (دوران رضا شاهی در آینه مطبوعات، گفتگو با پرفسور گوئل کهن، ص ۱۰۲).

مدیران این روزنامه‌ها، شاعران و نویسندگانی بودند که دید انتقادی نسبت به مسایل اجتماعی و سیاسی داشتند و مطالب خود را در قالب ادبیات و شعر یا نقدهای اجتماعی به چاپ می‌رساندند. جریان روشنفکری در بعد روزنامه نگاری و نویسندگی به انفعال کشیده شد. در صورتی که بخواهیم به دوران حاکمیت هم نظری بیفکنیم، در می‌یابیم که افراد نوآور، صاحب اندیشه و خلاقیتی که در نهادینه ساختن اصلاحات رضاشاهی سهم به‌سزایی داشتند نیز به مرور دریافتند که از دایره‌ی خشم شاه‌گریزی ندارند. بدین ترتیب آنها هم خطر را احساس کرده بودند. از آن جمله «داور» وزیر عدلیه‌ی رضاشاه که اقدامات نوآوران‌ای در زمینه‌ی دستگاه قضایی ایران انجام داده بود، برای فرار از رسوایی یا کشته شدن، دست به انتحار می‌زند. سیدحسن تقی زاده، از روشنفکران صدر مشروطه و صاحب نفوذ در دستگاه حاکم رضاشاه و عاقد قرارداد ۱۳۱۲ نفت با انگلیس از کار خود برکنار شده، سلیمان اسکندری که سمت استانداری کرمان را داشت، بازنشسته می‌شود.

نمایندگان مجلس نیز از این جریان مصون نبودند. تدبیر، زمانی که به بودجه‌ی زیاد وزارت جنگ اعتراض می‌کند، از کابینه اخراج شده، به زندان می‌افتد. بیشتر روشنفکرانی که به دستگاه قدرت رضاشاه پیوستند و سهم بزرگی در به قدرت رساندن وی ایفا کردند و در دستگاه رضاشاهی خدمت کرده بودند پس از مدتی، مورد غضب او قرار می‌گیرند. «سارتر» به درستی می‌گوید: «قدرت، هر قدرتی باشد می‌خواهد که از روشنفکران برای تبلیغات خود استفاده کند؛ اما به آنان بدگمان است و پیوسته، تصفیه را با آنها شروع می‌کند (سارتر، پیشین، ص ۹۸)».

آزمون تاریخی چنین گزاره‌ای را به روشنی در عصر رضاشاهی می‌توان یافت. علاوه بر روشنفکران داخلی، دانشجویان خارج از کشور نیز به مرور مخالفت خود را با رضاشاه آشکار می‌سازند. این اعتراض‌ها از نیمه‌ی دوم حکومت رضاشاه، بیشتر می‌شود. «در ۱۳۰۹ ه.ش دانشجویان مقیم اروپا با تشکیل کنگره‌ای در کلن، خواستار آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی و ایجاد جمهوری شدند و رضاشاه را آلت دست امپریالیسم انگلیس خواندند (الگار، ۱۳۶۹، ص ۱۴۵).

سال بعد، گروهی از دانشجویان مقیم مونیخ که با اعضای باقیمانده‌ی فرقه‌ی کمونیست ایران همکاری نزدیک داشتند نشریه‌ی جدیدی به نام «پیکار» منتشر کردند. رضاشاه برای رویارویی با این فعالیت‌ها، دولت آلمان را وادار کرد تا از انتشار «پیکار» جلوگیری و به مجلس فرمان داد تا قانونی برای حفظ امنیت ملی تصویب کند. براساس این قانون، اعضای سازمان‌های که پادشاهی مشروطه را به خطر می‌انداختند یا مرام اشتراکی را تبلیغ می‌کردند، به ده سال زندان محکوم می‌شدند. در این قانون، عبارت عربی مبهم و قدیمی «اشتراکی» به کار رفت تا هر سه ایدئولوژی سوسیالیسم، کمونیسم و آنارشیزم را دربر بگیرد. البته وضع و تصویب چنین قوانینی نتوانست از مخالفت‌ها جلوگیری کند. اعتراضات دانشجویی در اروپا دنبال شد. گروه‌های کوچک، روشنفکران تندرو خود را باز یافتند و بلافاصله در تهران، تبریز، رشت، اصفهان و قزوین گردهم آمدند (آبراهامیان، ۱۳۹۳، صص ۱۹۳-۱۹۴).

وضع و تصویب چنین قانون‌های نیز نتوانست از مخالفت‌ها جلوگیری کند. اعتراضات دانشجویی همچنان در اروپا و در داخل ایران ادامه یافت سال ۱۳۱۳ ه.ش، اعتصابی از سوی دانشجویان شکل گرفته، سال ۱۳۱۶ ه.ش دانشجویان دانشکده‌ی حقوق در اعتراض به هزینه‌های بیهوده برای آماده ساختن دانشگاه به منظور بازدید ولیعهد، در کلاس‌ها حاضر نشدند. در همان سال دانشجویانی به جرم توطئه بر ضد شاه بازداشت شدند. رهبر گروه که دانشجویی بیست و شش ساله از رشته‌ی حقوق است، به طور پنهانی اعدام می‌شود. (پژمان، جلال، ۱۳۸۶، فروپاشی ارتش شاهنشاهی (خطرات سپهد جلال پژمان)

علاوه بر رویارویی‌های انفرادی و سرکوب تک چهره‌های که در عرصه‌ی روزنامه نگاری و روشنفکری فعالیت داشتند، در زمان رضاشاه دستگیری‌ها و سرکوبی‌های اتفاق می‌افتد که علیه گروه یا تشکل پنهان روشنفکری است. در واقع نخستین شکل روشنفکری که توسط رضاشاه متلاشی می‌شود، همان گروهی است که به «۵۳ نفر» مشهور شد.

این موضوع مهم‌ترین رویداد در جریان سرکوبی روشنفکران، به وسیله‌ی رضاشاه است. اعضای گروهی که به طور مخفی شکل گرفته بود، فارغ التحصیلان، اساتید و دانشجویان دانشگاه‌ها بودند

که برنامه‌های برای مطالعه و نوشتن ترتیب می‌دادند. این حادثه مربوط به نیمه‌ی دوم حکومت رضاشاه است. گویی سرکوب‌های که در ابتدا نسبت به روزنامه نگاران اعمال شده، سایرین را متوجه این امر می‌کند که برای حصول نتیجه و کسب موفقیت در مبارزه علیه دستگاه استبداد، فعالیت مخفی، تنها راه چاره است.

این گروه فعالیت‌هایی به منظور ترجمه‌ی کتاب، انتشار خبرنامه، سازماندهی اعتصاب در دانشکده‌ها و ارتباط با کارگران و سایر نیروهای اجتماعی را دستور کار خود قرار می‌دهد. حزب توده، بعدها از تعدادی از افراد همین گروه پدید آمد (خاطرات سیاسی دکتر انور خامه‌ای، ۱۳۷۲، صص ۶۷ - ۶۸).

رضاشاه در حالیکه طبقه‌ی متوسط سنتی را به شدت از خود متنفر ساخت، در میان طبقه‌ی متوسط جدید نیز احساسات و گرایش‌های بی‌ثبات و متغیری بوجود آورد. نسل جوان طبقه‌ی روشنفکر مخالف منفعل رضاشاه بود، در حالی که نسل قدیم این طبقه نخست پشتیبان او بود ولی بعدها از این کار دست کشید. این مبارزان کهنه کار جنگ داخلی که در دوران نابسامانی داخلی نتوانسته بودند توده‌ها را بسیج کنند، نخست از ایجاد نظام جدید به ویژه آرام کردن قبایل، عرفی سازی و تمرکز قدرت دولتی، پشتیبانی کردند. ولی در دهه‌ی ۱۳۱۰ که شاه قرارداد ناخوشایند نفت را امضا کرد، حرص و طمع وی برای جمع آوری ثروت شخصی بیشتر شد. با افزایش هزینه‌های ارتش، تورم گسترده‌ای بوجود آورد و با منع فعالیت همه‌ی احزاب سیاسی از جمله حزب اصلاح طلبان قدرت سیاسی را منحصراً در دست گرفت، این پشتیبانی پرشور کاهش یافت. (استوارت، ریچارد، ۱۳۷۰، ص ۱۲۵)

کسروی در رشته مقالاتی که در ۱۳۲۱ منتشر شد دیدگاه متغیر نسل معاصر خود را نسبت به رضاشاه بیان می‌کند. وی اقدامات شاه را در تمرکز دولت، آرام کردن قبایل، محدود کردن روحانیون، کشف حجاب، لغو القاب اشرافی، اجرای نظام سربازگیری، تضعیف قدرت‌های «فتووال»، تلاش برای همگون ساختن جمعیت و تأسیس مدارس، شهرها و صنایع جدید بسیار ارج می‌نهد. ولی او را به دلیل پایمال کردن قانون اساسی مشروطه، ترجیح ارتش بر سایر نهادهای دولتی، گردآوری ثروت

شخصی، غارت بیت المال، کشتار روشنفکران مترقی و افزودن بر شکاف میان داراها و ندارها، سرزنش می‌کند. اما نسل جوانتر دلایل چندانی برای ستایش و تحسین رضاشاه نداشتند. آنها او را نه میهن پرست بلکه قزاق دست آموز تزارها که توسط انگلیس به قدرت رسیده بود، نه بنیانگذار ملت بلکه مؤسس خودخواه یک پادشاهی جدید، و نه اصلاح گر حقیقی در گیر با نیروهای سنتی بلکه مستبد طبقات زمین دار قلمداد می‌کردند. (کسروی، احمد، ۱۳۷۰، ص ۱۸۹)

کسروی در سال ۱۳۲۱ هنگام پذیرش مسئولیت ناخوشایند دفاع از یک گروه افسر امنیتی محکوم به قتل زندانیان سیاسی، می‌گوید: « روشنفکران جوان ما به آسانی قادر به فهم دوره پادشاهی رضاشاه نبوده و بنابراین شاید نتوانند در این باره داوری کنند. بلی آنها نمی‌تواند چون جوانتر از آن هستند که اوضاع پر آشوب و هرج و مرجی را که منجر به ظهور مستبدی مانند رضاشاه شده بود، به یاد آورند (کسروی، ۱۳۷۰، ص ۲۵۴).

### نتیجه گیری

موضوع روشنفکری در هر دوره‌ای از تاریخ معاصر جامعه‌ی ما، موضوع مهمی است که در پرتو آن، بسیاری از رخ داده‌های اجتماعی و فرهنگی را می‌توان تحلیل کرد. وقتی سخن از روشنفکران به میان می‌آوریم، بدون شک طبقه‌ی اقتصادی یا پایگاه اجتماعی خاصی در نظر نیست، بلکه مقصود افرادی هستند که در نقد وضعیت جدید اجتماعی، ایجاد ارزش‌های نو و طرح سؤال‌های جدی در جامعه، نظم موجود را به چالش سوق داده، فاقد پای بندی‌های اقتصادی و قدرتی هستند. این افراد در سطوح مختلف، از جمله، روزنامه نگاران، نویسندگان، اساتید، معلمان و هر آن کسی که به نوعی در تولید اندیشه سهیم است، یافت می‌شوند.

روشنفکران و روزنامه نگاران و نویسندگان، فاقد انجمن‌ها و نهادهایی بودند که به تأمین آزادی و منافع آنها رسیدگی نماید. حتی اگر چنین نهادی شکل می‌گرفت، در مقابل حکومت، نمی‌توانستند آن را حفظ کنند. در عصر رضاشاه، اقلیم حکومتی چنان گسترده بود که همه‌ی نیروها و حرکت‌های فکری و اعتراضات اجتماعی را تحت کنترل و اراده‌ی حکومت در آورده بودند.

دوره‌ی رضاشاه، دوره‌ای است که تحولات مهمی در بسط و توسعه‌ی آموزش عمومی و عالی، نیز حرکت‌های در مدرن سازی نظام آموزشی و تحصیلات عالی در ایران رخ می‌دهد. در نتیجه، پدیده‌ی

روشن فکری در مقیاس بزرگتری، خود را می‌نمایاند. نکته‌ی جالب توجه، درباره‌ی روشنفکران عصر رضاشاه، آن است که این گروه به اندازه‌ای که روحانیون دارای پشتوانه‌ی توده‌ای بودند، از چنین مرجعی بهره‌مند نبودند. عمده‌ی مخاطبان فعالیت‌های روزنامه نگاران به طرق اولی فعالیت گروه ۵۳ نفر باز هم از میان تحصیل کردگان و گروه نخبه فکری در جامعه بود. رابطه‌ی سست و شکننده‌ای که روشنفکران با سایر نیروهای اجتماعی داشتند، شاید یکی از عوامل ناپایداری آنها در مقابل استبداد شاه بود. روحانیون می‌توانستند در مواقع لازم، اقدام به بسیج مردمی کنند و معتقدان و مؤمنان را حول موضوعی گردهم آورند.

حال آنکه از یک سو روشنفکران، روحانیان و انجمن‌های دینی، از سوی دیگر، فقدان مکانیسم‌های ارتباط دهنده بدنی جامعه و توده‌ی مردم، روشنفکران را منزوی می‌ساخت و آنان را بی دفاع در برابر دستگاه سرکوب رها می‌کرد.

حتی هوشمندی و تجربه در عمل تشکیلاتی، از سوی ۵۳ نفر کارساز نشد و مدت کوتاهی از فعالیت آنها می‌گذشت که به دام نیروهای امنیتی افتادند. سرانجام روشنفکران یا زندانی شدند یا جذب دستگاه رضاشاه شدند و به دلیل نداشتن پایگاه مردمی نتوانستند تاثیر مهمی در تحولات به وجود بیاورند. بعلاوه رضاشاه به فعالیت‌های روشنفکری خوشبین نبود و این باعث شد روشنفکران را که به صورت انفرادی، چه به صورت تشکیلاتی و گروهی، از سر راه بر دارد.

### منابع و مأخذ

۱. آبراهامیان، پرواند (۱۳۹۳)، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران: نی.
۲. بروجردی، مهرزاد (۱۳۸۱) ایران نامه، روشنفکران ایرانی و مدرنیته: رویکردی دوگانه، شماره ۷۸-۷۹
۳. بروجردی، مهرزاد (۱۳۹۶) روشنفکران ایرانی و غرب، ترجمه جمشید شیرزادی، تهران، فروزان روز.
۴. بشیریه، حسین (۱۳۹۲) جامعه شناسی سیاسی، تهران، نشر نی.

۵. استوارت، ریچارد، ۱۳۷۰، در آخرین روزهای رضاشاه، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات، تهران، انتشارات معین.
۶. الگار، حامد، ۱۳۶۹، قانون، میرزا ملکم خان، ترجمه جهانگیر عظیمی، تهران: مدرس.
۷. اوپنهایم، ان، ۱۳۶۹، طرح پرسشنامه و سنجش نگرش‌ها، مرضیه کریم نیا، مشهد، معاونت فرهنگی آستان قدس
۸. باتامور، تام. ب، ۱۳۶۹، منتقدان جامعه، ترجمه‌ی محمد جواهر کلام، تهران: نشر سفیر.
۹. پژمان، جلال، ۱۳۸۶، فروپاشی ارتش شاهنشاهی، تهران، نامک - پروین.
۱۰. تاج الملوک، آیرملو، ۱۳۹۳، خاطرات ملکه پهلوی، تهران: نشر به آفرین
۱۱. حاضری، علی محمد، ۱۳۷۲، روند اعزام دانشجویان در ایران، تهران: سمت.
۱۲. خامه‌ای، دکتر انور، ۱۳۷۲، خاطرات سیاسی، نشر گفتار و نشر علم.
۱۳. خواجه نوری، ابراهیم، ۲۵۳۷، بازیگران عصر طلایی، سازمان انتشارات جاویدان، تهران.
۱۴. دشتی، علی، ۱۳۵۴، پنجاه و پنج، تهران: امیرکبیر
۱۵. دلد، اسکندر، ۱۳۷۱، زندگی پرماجرایی رضا شاه، تهران، چاپ امین.
۱۶. دوران رضا شاهی در آینه مطبوعات، گفتگو با پرفسور گوئل کهن، تهران، نشر اطلاعات.
۱۷. سادات، فرشته، ۱۳۹۲، مقایسه رویکرد سیاسی نخبگان در انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی، استاد راهنما علیرضا ازغندی، دانشگاه آزاد اسلامی
۱۸. سارتر، ژان پل، ۱۳۸۰، در دفاع از روشنفکران، ترجمه‌ی رضا سیدحسینی، تهران: نیلوفر
۱۹. طلوعی، محمود، ۱۳۸۸، جهانبانی، سپهبد امان‌الله، از تزار تا شاه از زندگینامه و خاطرات، چاپ اول، نشر علم.
۲۰. طلوعی، محمود، ۱۳۹۲، پدر و پسر، تهران، نشر علم.
۲۱. کسروی، احمد، ۱۳۷۰، تاریخ مشروطه‌ی ایران، تهران: امیرکبیر.
۲۲. مکی، حسین، ۱۳۷۴، تاریخ بیست ساله‌ی ایران: استمرار دیکتاتوری پهلوی، ج پنجم، علمی،

تهران